

قتل این خسته، به شمشیر تو تقدیر نبود  
ورنه، هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود (حافظ)

## آه آینه

او را ز گیسوان بلندش شناختند.

ای خاک! این همان تن پاک است؟  
انسان همین خلاصه خاک است؟

وقتی که شانه می زد  
انبوه گیسوان بلندش را،  
تا دوردست آینه می راند  
اندیشه خیال پسندش را.

او با سلام صبح  
خندان، گلی ز آینه می چید.  
دستی به گیسوانش می برد  
شب را کنار می زد،  
خورشید را در آینه می دید.

اندیشه بر آمدن روز  
بارانی از ستاره فرو می ریخت  
در آسمان چشم جوانش.  
آنگاه آن تبسم شیرین  
در می گشود بر رخ آینه  
از باغ آفتابی جانش.

دزدان کور آینه، افسوس  
آن چشم مهربان را  
از آستان صبح ربودند.

آه ای بهار سوخته  
خاکستر جوانی  
تصویر پر کشیده آینه تهی  
با یاد گیسوان بلندت

آینه در غبار سحر آه می کشد.

مرغان باغ بیهده خواندند.  
هنگام گل نبود.

ه. ا. سایه  
تهران، پاییز ۱۳۶۱